گفت‌وگوی «جوان» با ملیحه خزائی، مادر شهید مهران اقرع از شهدای مرزبان

پیکر مهران را با صوت اذان خودش بدرقه کردیم

■ صغری خیل‌فرهنگ

گروهک تروریستی جیش‌العدل یک گروه شبه نظامی تروریستی و تندروی سلفی‌مذهب است که با نظام جمهوری اسلامی ایران به مبارزه مسلحانه می‌پردازد. جیش‌العدل پس از فروپاشی گروهک تروریستی جندالله اعلام موجودیت کرد. تروریست‌های جیش‌العدل با اهداف دروغین از جمله حمایت از مردم اهل تسنن بلوچستان دست به کشتار می‌زنند. در پی این مسئله علمای اهل تسنن نیز اعلام کرده‌اند: عوامل گروهک تروریستی جیش‌العدل نه تنها اهل تسنن نیستند، بلکه مسلمان هم نیستند. از جمله جنایات تروریستی این گروهک به شهادت رساندن هشت مرزبان ایرانی و به آتش کشیدن پیکر بی‌جان آنها بود که در سال ۱۳۹۴ رقم خورد. شهید مهران اقرع یکی از شهدای این حادثه بود که با معرفی یکی از دوستان شهید با خانواده‌اش ارتباط گرفتیم و این نوشتار ماحصل گفت‌وگوی ما با خانواده شهید است.

■■■

گویی شهید مهران با پدرش همکار بودند؟

بله؛ همسرم و مهران با هم همکار بودند. زندگی نظامی سختی‌های خودش را دارد. من و همسرم سال ۱۳۶۷ در روزهای پایانی جنگ با هم ازدواج کردیم و ماحصل زندگی‌مان سه فرزند شد. مسعود، مهران و مرجان. مهران متولد ۱۸ خرداد سال ۱۳۷۱ بود. بعد از دیپلم وارد دانشگاه علوم انتظامی امین ناجا شد و بعد از اتمام درسش در سال ۱۳۹۳ به سیستان و بلوچستان رفت. چون می‌خواست ابتدای خدمتش را در مرز سپری کند.

شما که تجربه زندگی با یک نظامی را داشتید، چطور رضایت دادید پسرتان همین شغل را انتخاب کند؟

مهران اصرار داشت که وارد ناجا شود. با توجه به سابقه خدمتی همسرم، هر دو فرزندمان مسعود و مهران می‌توانستند معاف شوند اما مهران اجازه نداد که پدرش کارهایش را پیگیری کند. گفت من نظام را دوست دارم. خیلی دوست داشت که حتماً خدمت سربازی‌اش را انجام دهد. اما من از مهران خواستم که خوب فکرهایش را بکند. به شوخی به مهران گفتم شاید مانند پدرت خوش‌شانس نباشی تا همسری گیرت بیاید که با همه شرایط یک فرد نظامی، رفت و آمدها، نبودن‌ها و شهر به شهر گشتن‌ها بسازد. گفت مامان مثل شما پیدا می‌شود. من شغل بابا را دوست دارم. همیشه با خنده می‌گفت مامان بگذار من بروم سیستان و بلوچستان ریگی را دستگیر کنم. می‌گفتم نگو من استرس می‌گیرم. می‌گفت عمر دست خداست، نگران نباش.

مهران با فرهنگ ایثار و شهادت آشنا بود؟

مهران معتقد بود هر کسی شهادت می‌خواهد می‌تواند در دو جا برات شهادتش را بگیرد؛ یکی در مسجد جمکران و دیگری حرم امام رضا(ع). مهران من در هر شرایطی اهل نماز اول وقت بود. دائم‌الوضو بود. اصرار داشت که ما در هر شرایطی نمازمان را اول وقت بخوانیم. مهران یک بسیجی فعال بود. هم در محلی که زندگی می‌کردیم و هم در هیئت‌های مذهبی که با آنها همکاری داشت فعالیت گسترده‌ای در زمینه بسیج داشت.

در اینجا می‌خواهم برایتان خاطره‌ای از مهران بگویم. سال چهارم دبیرستان بود. نیمه شعبان هر روز صبح غسل می‌کرد، وضو می‌گرفت و با دوچرخه‌اش مسیر طولانی از خانه تا مزار شهدا را رکاب می‌زد. تا عید فطر کارش همین بود. می‌رفت تا در کنار گلزار شهدای گمنام دعای عهد را بخواند. مریض هم شد. اما خیلی مصر بود که برود من هم گفتم برو مهران جان، امام زمان(عج) ما غریبند. من نیت کرده بودم که شماها سرباز امام زمان(عج) باشید.

پس مهران یک بسیجی بود؟

بله دقیقاً. من همیشه می‌گویم و گفته‌ام پسرهایم قبل از هر چیزی بسیجی هستند و این از همه چیز برایم مهم‌تر است. من قبل از اینکه به همه بگویم مهران افسر است، می‌گویم مهران یک بسیجی افسر است. یا وقتی می‌خواهم بگویم مسعود مهندس است ابتدا می‌گویم مسعود یک بسیجی مهندس است. من افتخار می‌کنم که بچه‌ها بسیجی هستند. همه آنها را نذر خانم حضرت زهرا(س) کرده‌ام. افتخار می‌کنم بچه‌هایم از بسیجیان مخلص هستند.

مهران چطور به شهادت رسید؟

تقریباً هفت هشت ماهی می‌شد که به سیستان و بلوچستان رفته بود. از آنجا خیلی برایم تعریف می‌کرد. می‌گفت همه چیز آرام است و جای نگرانی نیست. می‌گفت مادر در اینجا آدم به خدا نزدیک‌تر می‌شود. با این تفاسیر مطمئن می‌شدم که آنجا آرام است و نباید نگران شوم. هر بار که با من تماس می‌گرفت، می‌گفت مادر برایم دعا کنید. همیشه همین را می‌خواست. می‌گفتم ان‌شاءالله خدا درست می‌کند. آخرین بار به من گفت: «مامان خیلی برای من دعا کن.» گفتم: «چی شده؟ مشکل کاری داری؟» گفت: «یک چیزی است فقط دعا کنید.» من هم گفتم: «تو که به من نمی‌گویی اما هر چه از خدا می‌خواهی به تو بدهد.»

دوستانش می‌گویند قرار بود بروند و گشتی بزنند. مهران رفت وضو گرفت. زمانی که وضو می‌گرفت ذکر شهادتین را زمزمه می‌کرد. خودش داوطلبانه همراه نیروهایش رفته بود. مهران به یکی از دوستانش به نام عباس که تنها چند روز از خدمتش مانده بود می‌گوید عباس اگر می‌خواهی همراه ما بیا. عباس می‌گوید در این مدتی که اینجا بودم هیچ اتفاقی نیفتاد امروز می‌آیم ببینم چه می‌شود. بچه‌ها در ۱۷ فروردین ماه سال ۱۳۹۴ در منطقه مرزی به همراه همرزمانشان با عوامل گروهک تروریستی جیش‌العدل که از داخل پاکستان وارد مرزهای ایران شده بودند، درگیر می‌شوند و مهران و همرزمانش به شهادت می‌رسند.

وقتی جنگ باشد آدم خودش را منتظر شنیدن هر خبری می‌کند. اما مهران در شرایطی شهید شد که کمتر احتمالش می‌رفت؛ چطور با این قضیه رو به رو شدید؟

خبر شهادت مهران را ابتدا به پسرم مسعود داده بودند. وقتی مسعود به خانه آمد، دیدم چشم‌هایش قرمز است. گفتم: «چرا آنقدر با لپ تاپ کار می‌کنی؟ چشم‌هایت اذیت شده‌اند.» خودم هم همیشه اخبار را پیگیری می‌کردم. چند ساعت پیش از آمدن مسعود زیرنویس شبکه ۶ را خواندم که نوشت: امروز در یک حادثه تروریستی چند مرزبان ایرانی در نگور به شهادت رسیدند. با خودم گفتم خدا لعنت کند این تروریست‌ها را که بچه‌های ما را شهید می‌کنند. آنقدر مهران از آرام بودن اوضاع محل خدمتش گفته بود که اصلاً گمان نمی‌بردم این اتفاق برای مهران افتاده باشد.

مسعود نتوانست خبر شهادت برادرش را به ما بدهد. فردا صبحش که شوهرخواهرم آمد خانه ما، به من گفت می‌خواهم چیزی به شما بگویم. اما باید مثل همیشه خیلی خوب و منطقی برخورد کنید. ایشان گفت: «در درگیری دیروز مهران از ناحیه چشم و پا دچار مجروحیت شده است.» با شنیدن این خبر، پاهایم سست شد، نشستم و گفتم مگر می‌شود چشم آسیب دیده و مهران زنده مانده باشد. خودم آرام آرام به پدرش موضوع را گفتم. خیلی خونسرد بودم. خدا کمک کرد. به شوهر خواهرم گفتم گروه خونی من O مثبت است. کم کم حاضر شویم و برویم شاید کسی نباشد که به پسرم خون بدهد. لباس می‌پوشیدم که برویم که دیدم خواهرها و بستگانم یکی بعد از دیگری به خانه ما می‌آیند، بعد از طرف اداره همسرم آمدند و خبر شهادت را دادند. من مات مانده بودم و سجده شکر کردم. مهران به خواسته‌ای که همیشه برای اجابتش از من می‌خواست دعا کنم رسیده بود.

> مهران معتقد بود هر کسی شهادت می‌خواهد می‌تواند در دو جا برات شهادتش را بگیرد؛ یکی در مسجد جمکران و دیگری حرم امام رضا(ع). مهران من در هر شرایطی اهل نماز اول وقت بود. دائم‌الوضو بود. اصرار داشت که ما در هر شرایطی نمازمان را اول وقت بخوانیم

شهادت فرزند سخت است؛ چطور توانستید در برابر شنیدن خبر شهادتش اینقدر قوی برخورد کنید؟

دو شب قبل از شهادت مهران داشتم قرآن می‌خواندم. به این معنا در قرآن رسیدم که فرمودند: ما شما را با مال و جان و فرزندانتان امتحان می‌کنیم. رفتم پیش مسعود و معنای این آیه قرآن را برایش خواندم و گفتم: «تاب ندارم که خدا من را با جان شما امتحان کند.» مسعود گفت: «مادر جان خدا بارها شما را آزمایش کرده است.» گفتم «با هر چه آزمایش کند من با این مورد نمی‌توانم کنار بیایم.» مسعود گفت: «خدا خودش می‌داند که چه کند. شما بسپار به خدا.» گریه کردم و گفتم: «من این را نمی‌توانم تحمل کنم.» همان شب در نماز شب به خدا گفتم هر کاری می‌خواهی کن، من تسلیم امر تو هستم، نمی‌خواهم پیش خانم حضرت زهرا(س) بی‌آبرو شوم. اگر مهران غیر از شهادت از من جدا می‌شد، نمی‌توانستم تحمل کنم. خود خدا کمک کرد و آرامش عجیبی در مراسم مهران داشتم، آنقدر که خواهرهایم می‌گفتند ما خجالت می‌کشیدیم پیش تو گریه و زاری کنیم. گفتم خدا در سوره بقره فرموده است: هر کسی در راه خدا از جان و مالش بگذرد خدا جای آن نفر را در خانه پر می‌کند و من این را با حضور مهران در کنارم حس می‌کنم.

وقتی می‌خواستم درباره شهید مهران اقرع تحقیق کنم به یک عکس رسیدم که پر از حرف است. شما و تصویر کوچکی از پسرتان در آن عکس بودید.

خاطره آن عکس هیچ گاه از ذهنم دور نمی‌شود. آن عکس هدیه مهران بود. مراسمی به مناسبت شهدای ترور در تهران برگزار شد که من و پدر مهران هم در آن دعوت شدیم. به ما گفته بودند که قاب عکس شهیدتان را همراتان بیاورید. ما هم بردیم. اما به دلیل حضور مسئولان اجازه ندادند وسیله‌ای همراه خودمان ببریم. من و پدرش قاب عکس مهران را داخل ماشین گذاشتیم. کمی بعد متوجه شدم خانواده‌ها عکس بچه‌ها را از داخل قاب بیرون آورده‌اند و فقط عکس شهیدشان را با خود حمل می‌کنند. به پدرش گفتم شما بروید قاب عکس را با خود بیاورید تا عکس را برداریم. گفت نه من دیگر نمی‌توانم به سمت ماشین برگردم. خیلی ناراحت شدم. اجازه نداد خودم هم بروم. بغض کردم. حس کردم مهران شانه به شانه من حرکت می‌کند. گفتم مهران جان فدایت شوم اخلاق پدرت را که می‌شناسی. اجازه نداد من این همه راه را برگردم. می‌خواستم عکست را بیاورم. انگار مهران گفت مادر هیچی نگو. بسپار به خودم. عکس با من! در سالن نشسته بودم و داشتم فیلم شهادت بچه‌ها را می‌دیدم، خواستم اشکم را پاک کنم دستم را داخل کیفم بردم که متوجه شدم این عکس مهران در کیفم است. اصلاً نمی‌دانم کی و کجا آن را داخل کیفم گذاشتم. همان عکس را به دست گرفتم. گویی یک قوت قلبی برایم شد. عکاسی تصویر ما را برداشت و در رسانه‌ها پخش شد. مهران وقتی گفت بسپار به من به قولش عمل کرد. شهدا زنده‌اند این را می‌توان به خوبی از اتفاق‌هایی که در اطرافمان رخ می‌دهد بفهمیم.

سخن پایانی.

همیشه به بچه‌ها می‌گفتم راضی نیستم اگر روزتان بدون خواندن زیارت عاشورا یا آیه‌الکرسی شب شود. مهران به همرزمانش گفته بود بچه‌ها تا جوانیم و حالمان خوش است باید خدمت کنیم تا شهادت روزی‌مان شود. دوستانش می‌گفتند زمانی که داشتیم پیکر مهران را مهیا می‌کردیم، صوت اذان مهران از بلندگو پخش می‌شد. بچه‌ها می‌گفتند خودش شهید شد اما هنوز صوت زیبای اذانش به گوشمان می‌رسد.

وادی کتاب

نگاهی به کتاب «وقتی مهتاب گم شد» با محوریت خاطرات شهید علی خوش‌لفظ

داستان شورانگیز تحول یک جوان همدانی

■ احمد محمدتبریزی

حمید حسام در همان مقدمه «وقتی مهتاب گم شد» درباره علی خوش‌لفظ می‌نویسد: «۲۰ سال بعد، در سال‌های بعد از جنگ، همان بلدچی بی‌خیال، که راه مستقیم را نشانمان داده بود، رفیقم شد و در این دنیایی که جز رفاقت با خدا، روی رفاقت کسی نمی‌شود حساب کرد، آنقدر رفیق شدیم که از او پرسیدم: «مرد حسابی، آن چه جور آدرس‌دادن بود؟» که با این سؤال دست مرا گرفت و به کوچه‌های خاطراتش برد؛ از روزگاری که شش ساله بود و در خرمشهر گم شد تا روزی که ۱۶ ساله شد، و بعد از آشنایی با حاج احمد متوسلیان، در مریوان بلد راه شد تا راه و مسیر فتح را برای آزادسازی خرمشهر به گردان‌ها نشان بدهد.»

علی خوش‌لفظ یک قهرمان ملی است. این را زخم‌های نشمرده‌ای که از او «علی خوش‌زخم» ساخته گواهی می‌دهد. همرزمان و دوستانش القاب زیادی مثل «علی خوش‌رفیق» و «خوش‌معنا» به او داده بودند. علی خوش‌زخم نیازی به مدال شجاعت ندارد. بچه بازیگوش محله «شترگلوی همدان» که روزگاری از دیوار راست بالا می‌رفت، پس از ۱۱ بار مجروحیت با تیر و ترکش و موج شیمیایی، حالا نمی‌تواند روی تخت بیمارستان بنشیند. تیر کالیبر تانک در آوردگاه شلمچه و کربلای۵، پس از ۲۶ سال همسایه نخاع اوست.

نامش جمشید و تاریخ تولدش هشتم آبان ۴۳ را نشان می‌داد. بازیگوشی و جنب و جوش زیادش را درختان باغ مادربزرگ گواه می‌دادند. حتی باغ‌های همسایه هم از دستان پرتوان جمشید در امان نبودند. رفته رفته باد سر پر شر و شور جمشید کم شد و جایش را کلاس قرآن، مسجد و نماز گرفت. سال ۵۷ این نوجوان همدانی را به دنیای دیگری پرتاب کرد. با انقلابیون همراه می‌شود و در خیابان شعار «یا مرگ یا خمینی» سر می‌دهد. روزگار جمشید تا سال پیش از شروع جنگ در مثلث خانه، مدرسه و مسجد می‌گذرد. هرچند هنوز شیطنت‌های مخصوص به خودش را دارد، ولی دیگر خبری از بچه‌بازی‌های دوران کودکی‌اش نیست.

خوش‌لفظ جوان با سماجت بسیار خود را به عنوان نیروی کمکی به جبهه مریوان می‌رساند. قرار می‌شود که برای آموزش خمپاره و دیده‌بانی برود و در راه شهیدی هم قد و قامت و همسن خودش، بدون سر را می‌بیند که نامش علی بود: «نمی‌دانم چرا، اما خودم را در کالبد آن شهید می‌دیدم. شاید به خاطر شباهت ظاهری و سن و سالش و اینکه او نیز مثل من یک بسیجی داوطلب است، اما نام او علی بود و نام من جمشید.»(ص ۵۴) پس از آن در نامه‌ای خطاب به خانواده‌اش می‌نویسد، نامش علی است و اگر کسی او را جمشید صدا بزند، قهر خواهد کرد.

در جبهه مریوان با حاج احمد، سرهنگ صیادشیرازی و شهیدان حسین قجه‌ای و رضا چراغی آشنا می‌شود. فصل بعدی حضور علی در سرپل ذهاب است: «شهری خالی از سکنه که انفجار توپ و خمپاره نیمه‌ویرانش کرده بود. فکر می‌کردم اینجا هم، مثل مریوان است، اما در مریوان زندگی عادی مردم در جریان بود و در سرپل ذهاب پرنده هم پر نمی‌زند.»(ص ۹۳)

سال ۶۱ علی به عملیات فتح‌المبین نمی‌رسد و تمام تلاشش را می‌کند خودش را به عملیات آزادسازی خرمشهر برساند. برای این عملیات مسئول اطلاعات عملیات گردان مسلم بن عقیل می‌شود. ماجرای گم شدن و شناسایی منطقه در این عملیات، اتفاقات خواندنی زیادی دارد. در جریان عملیات علی خوش‌لفظ مجروح می‌شود. شهر در آخر در سوم خرداد آزاد می‌شود. غرور ملی به جبهه‌ها بازمی‌گردد.

علی دوباره به جبهه سرپل ذهاب می‌رود. ماه رمضان بود و گرمی هوا وضعیت جبهه‌ها را سخت کرده بود. دوباره در جریان این عملیات مجروح می‌شود: «از سر و صورت و پاهایم خون شرشر می‌کرد. ترکش به تمام بدنم از سر تا پا خورده بود. سهم من از این انفجار ۹ ترکش ریز و درشت بود...»(ص ۲۴۰) علی از آنجا لقب خوش‌زخم می‌گیرد.

پس از بهبودی نوبت به عملیات مسلم بن عقیل رسید. روزهای جبهه و عملیات خاطرات زیادی برای علی داشت و عکس آن روزهای پشت جبهه برایش به کندی می‌گذشت. سال ۶۴ موعد نبرد فاو و یک سال بعد زمان عملیات‌های کربلای ۴ و ۵ رسید. عملیات‌هایی بزرگ و سخت که انسان‌هایی بزرگ را طلب می‌کرد. مجروحیت این بار در کربلای۵ به سراغ علی خوش‌لفظ آمد. تیری به نزدیکی نخاعش می‌خورد تا علی آخرین سال‌های جنگ را هم در جبهه باشد.

«وقتی مهتاب گم شد» یک وصف شورانگیز است از نوجوانی سرخوش که از کوچه‌باغ‌های همدان راه جبهه را در پیش می‌گیرد. جایی که مسیر زندگی‌اش برای همیشه تغییر می‌کند. علی خوش‌لفظ سال‌ها با درد جانبازی زندگی می‌کند و پس از سال‌ها دوری از دوستانش، پاییز امسال به جمع شهیدان دفاع مقدس می‌پیوندد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۶۸

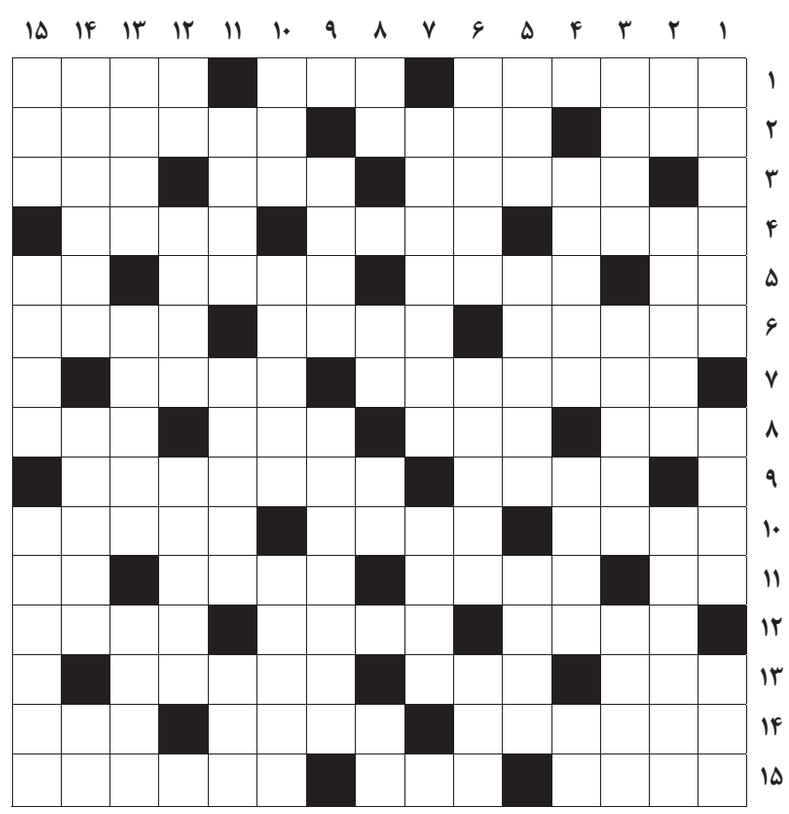

از راست به چپ

■ ۱- انسان کم‌توقع- فرزند زاده- رختشوی ■ ۲- رقیب ایران باستان- تنگه‌ای که دریای سیاه را به دریای مرمره پیوند می‌دهد- روغنی نفتی که در ترکیب داروها و روغن‌های طبی کاربرد دارد ■ ۳- تنیسور بنام اسپانیایی- پایتخت سوئیس- بارد ■ ۴- شهری در استان زنجان- تأثیرگذار- شریکی ندارد ■ ۵- مرز ناتمام- دربند- کشوری در دامنه هیمالیا- ویتامین انعقاد خون ■ ۶- نوعی برنج مرغوب- دم بریده- شریک زندگی ■ ۷- آرشیو- سلول جنسی ■ ۸- مدافع سابق تیم ملی انگلیس- از نام‌های انسان در قرآن- از حروف انگلیسی- رگ گردن ■ ۹- حشره گزنده- حرکتی در کشتی ■ ۱۰- صدای خنده بلند- لانه پرندگان شکاری- چراغ تک شعله پایه‌دار ■ ۱۱- رود آرام- بازار سرمایه- پرخور- قدم یک‌پا ■ ۱۲- مرزه- کرگدن- اندیشیدن ■ ۱۳- آن سوی سقف- انگشت بزرگ دست و پا- ضرب شمشیر ■ ۱۴- غیردیجیتال- نام چند تن از پادشاهان انگلیسی- خمیازه ■ ۱۵- از بخش های اوستا- پاپوش- از گل‌های خوشبو

از بالا به پایین

■ ۱- دستورکار- از واجبات نماز- ثروتمند ■ ۲- از اقمار مشتری- مساوی- انقلاب علمی و صنعتی اروپا که از ایتالیا آغاز شد ■ ۳- نام مادر پیامبر اسلام- خبر دروغ- دریایی در ایران که به طور مستقیم به اقیانوس مرتبط است ■ ۴- زبان و خط اشکانی- نزدیکی- نت میانی ■ ۵- بنده- کشیدنش در اماکن عمومی ممنوع است- پایتخت لهستان ■ ۶- اسم‌ها- محل ذخیره کالا- فنی در کشتی ■ ۷- شهر باستانی ایتالیا که به عنوان مهد معماری و هنر از آن یاد می‌شود- شادمانی ■ ۸- جفت ماده- حرف فقدان- بازی محلی- تکرار حرفی ■ ۹- نفت دریای شمال- ماده مغذی میوه‌ها و سبزیجات ■ ۱۰- خورشید- وسیله رسم دایره- انرژی حاصل از سوختن مواد غذایی ■ ۱۱- ضمیر اشاره جمع- کلبه اسکیموها- نهی شاعرانه از آمدن ■ ۱۲- سوغات اصفهان- الهام گرفته- از شهرهای کریمه ■ ۱۳- زمان بی آغاز- آماسیده- نام قدیم ویتنام ■ ۱۴- فتوکپی خشک- گواهینامه پایان تحصیلات متوسطه- عدد ماه ■ ۱۵- زرنگ- ترکیب تیم ورزشی- عنوان سلاطین مغول ایران

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۳	۸	
	۱	۲						
			۴		۵		۶	
		۴		۲				۶
۲							۹	۸
۳	۷			۶				
		۱	۸		۲			
						۴	۵	
		۶	۳		۱	۸		

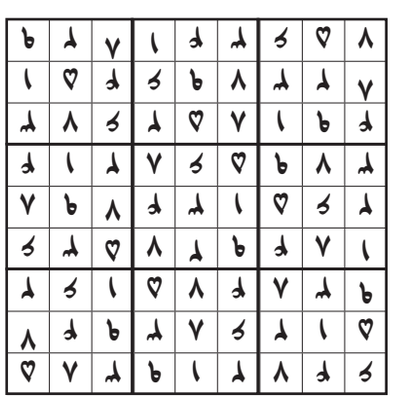

جدول کلمات متقاطع
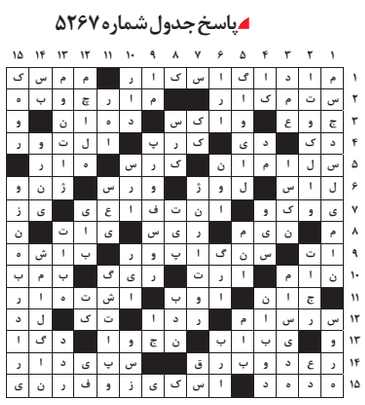
پاسخ جدول شماره ۵۲۶۷